

ضد میناگرایی، دموکراسی مشورتی و حقوق بشر جهانشمول

فابریسیو تریفیرو

مؤسسه مطالعات تلفیق بین‌المللی، مرکز ساترلند، دانشکده تریپیتی دویلین، ایرلند
مترجم: حسین مسعودی

چکیده

این مقاله استدلال می‌نماید که رویکردی به دموکراسی که معرفت‌شناسی ضد میناگرایی را با دیدگاه اخلاقی و سیاسی مشورتی ترکیب می‌نماید، ما را قادر خواهد ساخت تنش‌های فزاینده بین مطالبات عام‌گرایانه حقوق بشر و مطالبات خاص‌گرایانه استقلال را که از سوی گروه‌های مختلف فرهنگی مطرح می‌گردد، حل و فصل نماییم. برداشت ضد میناگرایی از اعتبار اقتدار هنجاری که من ارائه می‌نمایم، حول محور تمایز بین زمینه‌های جهانی هنجار محوری و گستره جهانی آن می‌گردد. این ایده معتقد است که نیروی هنجاری عام‌گرایانه هنجارها و رویه‌های ما با اعتراف به دور باطل توجیحات ما محکم و استوار باقی می‌ماند. بنابراین هم از اشکالات میناگرایی و هم نسبی‌گرایی به دور می‌ماند. بحث اصلی این است که تنها با تضمین رویه‌های خوداندیشانه و فراگیر تصمیم‌گیری جمعی، ما قادر خواهیم بود تا به تنش‌های بین جهانشمولی و نسبی‌گرایی فرهنگی بپردازیم و الگوهای انعطاف‌پذیرتری از حاکمیت دموکراتیک، شهروندی و عضویت فرهنگی ایجاد نماییم که متناسب با چالش‌های فرآیندهای جهانی تلفیق و تفکیک باشد. واژگان کلیدی: ضد میناگرایی؛ دموکراسی مشورتی؛ جهانشمولی؛ نسبی‌گرایی فرهنگی.

در این مقاله، بحث خواهم نمود که رویکردی به لیبرالیسم که یک معرفت‌شناسی ضد میناگرایی را با یک دیدگاه دموکراسی مشورتی ترکیب می‌نماید، ما را قادر می‌سازد تنش بین مطالبات عام‌گرایانه حقوق بشر و مطالبات خاص‌گرایانه استقلال از سوی گروه‌های مختلف فرهنگی، قومی، مذهبی و زبانی را کاهش دهیم؛ تنشی که در نتیجه فرآیندهای چندپارگی و یکپارچگی جهانی شدت می‌یابد. بدین ترتیب این رویکرد ما را قادر می‌سازد تا راهی چند فرهنگی به سوی دموکراسی جهانی دنبال کنیم.

اما پیش از اینکه بتوانیم مطلوبیت لیبرال دموکراسی مشورتی ضد میناگرا را درک کنیم، باید

هم امکان عملی برداشتی ضد میناگرایانه از معرفت را که امکان مبانی مطلق دادن به هنجارها و رویه‌هایمان را رد می‌کند و هم چارچوب هنجاری دیدگاه لیبرال دموکراسی را که در اینجا مطرح می‌شود، نشان دهیم.

در این مقاله ابتدا به مسئله امکان عملی خواهم پرداخت. بدین ترتیب که طرحی کلی از آنچه به گمان بنده معقول‌ترین برداشت از هنجارمحوری است ارائه و از آن در برابر نقدهای مبتنی بر عدم امکان عملی سیاسی و معرفت‌شناختی دفاع خواهم کرد. سپس با پرداختن به مسائل مطلوبیت، ویژگی‌های اصلی دیدگاه سیاسی را که مورد تأیید من است، یعنی لیبرال دموکراسی مشورتی، توصیف خواهم نمود و رابطه ممتاز آن‌را با ضد میناگرایی مورد تأکید قرار خواهم داد. بدین ترتیب می‌توان دریافت که چرا من معتقدم که یک رویکرد مبتنی بر دموکراسی شورائی ضد میناگرا به لیبرالیسم می‌تواند به ما کمک کند تا تضادهای فرهنگی روزافزون مرتبط با الگوی کنونی جهانی شدن و به ویژه تنش میان حقوق بشر جهانشمول و تنوع فرهنگی را حل و فصل نمایم.

ضد میناگرایی

بررسی امکان عملی معرفت‌شناسی ضد میناگرا و لذا امکان عملی رویکردی ضد میناگرا به لیبرال دموکراسی مستلزم این است که نشان دهیم برداشتی از معرفت که امکان مبانی مطلق دادن به هنجارها و رویه‌های ما را رد می‌کند هم به لحاظ معرفت‌شناختی و هم به لحاظ سیاسی امکان عملی دارد. دفاع کردن از امکان عملی ضد میناگرایی برابر است با دفاع کردن از آن در مقابل اتهام نسبیته‌گرایی افراطی یعنی تأیید این دیدگاه که از این پس نمی‌توان گفت چه چیز درست یا غلط، خوب یا بد است یا به همان اندازه، این دیدگاه که هر چیزی شدنی است و بدین ترتیب بی‌اعتبار کردن نیروی هنجاری قوای انتقادی ما. دفاع کردن از امکان عملی سیاسی ضد میناگرایی برابر است با دفاع کردن از آن در مقابل اتهام قوم‌گرایی سبعانه یعنی باز کردن درب به روی هر نوع عمل تنگ‌نظرانه و ظالمانه.

در خصوص امکان عملی معرفت‌شناختی، به گمان من، می‌توانیم با تمایز قائل شدن بین مبانی جهانشمول هنجارمحوری و دامنه جهانشمول آن، از معضل شناختی بین میناگرایی و نسبیته‌گرایی افراطی رها شویم. بدین ترتیب می‌توانیم درک کنیم که با اقرار به دور باطل نهایی

توجهاتمان، نیروی هنجاری عام‌گرایانه هنجارها و رویه‌هایمان با اعتبار باقی می‌ماند. به گمان من این مطلب درس بزرگی است که از برداشت ضدمیناگرا از هنجارمحوری و عقلانیت ناشی از آثار فلاسفه نوع‌ملگرا باید گرفت، فلاسفه‌ای که حدوداً در سی سال گذشته به بهترین نحو استدلال‌های ضد متافیزیکی و ضد شکاکی را ارائه کرده‌اند. استدلال‌هایی که نخستین بار توسط بنیانگذاران عمل‌گرایی آمریکا، یعنی چالز سندرز پیرس^۱، ویلیام جیمز^۲ و جان دیویی^۳ و توسط لادویگ ویتگنشتاین^۴ دوم یعنی دونالد دیویدسون^۵، ریچارد رورتی^۶ و هیلاری پوتنام^۷ و ریچارد برنشتاین^۸ شرح و بسط داده شده است.^۹

نقطه عزیمت این برداشت، این ادعاست که از لحاظ دستور زبان، پروژه متافیزیکی برای رسیدن به «نقطه نظر از هیچ‌جا» امکان‌پذیر نمی‌باشد.^{۱۰} یعنی عدم امکان پروژه میناگرایانه متافیزیک، امری ذاتی برای خود مفهوم واقعیت محسوب می‌شود، مفهومی که این پروژه در جست‌وجو برای یافتن یقین، به دنبال آن است. اطمینان معرفتی که متافیزیک همیشه به دنبال آن بوده است، در واقع عبارت است از واقعیتی که طبق تعریف، فراتر از حد شناخت ما قرار دارد؛ زیرا گمان می‌رود که آن، واقعیتی فراتر و مستقل از اعتقادات و ارزش‌های خاص ما می‌باشد. لذا همین برداشت میناگرایانه از دلیل توجیهی برای اعمال و باورهای ما، منبع نسبیت‌گرایی افراطی است که نیروی هنجاری استعداد‌های انتقادی ما را تباہ می‌سازد.

نتیجه رد چارچوب معرفت‌شناختی متافیزیکی، برداشتی ارادی از معرفت و عقلانیت است که از خطرات تشکیک افراطی اجتناب می‌نماید و این کار را از طریق قرار دادن منبع برتری هنجاری در همان جنبه عمل، که سرشار از ارزش‌ها، نیازها و علائق ماست و میناگرایان سعی می‌نمایند از آن فراتر روند، انجام می‌دهد. این برداشتی از هنجارمحوری است که اذعان دارد اصول و اعمال ما نهایتاً متکی بر مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌های بی پایه بنیادگرایانه - نه میناگرایانه - می‌باشد، بدون آنکه این مسئله را مانعی در به کار گرفتن قوای متفکرانه و منتقدانه ما و مانعی در شکل‌گیری ایده‌های کمابیش دقیق در مورد درست و نادرست و یا بهتر و بدتر در هر شرایطی از زندگی بدانند.

بنابراین، این حقیقت که ما هیچ مبنای جهانشمولی برای دیدگاه‌ها و اعمال خاص اخلاقی و سیاسی خود نداریم - مثلاً هیچ برداشت فراتجربی در مورد ماهیت بشر یا قانون اخلاقی برای توجیه

جهانشمول برداشت‌های خود از حقوق بشر و عدالت نداریم - به معنای آن نیست که نمی‌توانیم یا نباید این دیدگاه‌ها و اعمال را دارای اعتبار و لذا کاربرد جهانی بدانیم. این آن چیزی است که از نظر بنده، مسئله حقیقت در جهانی‌گرایی است. ادعاهای هنجاری مربوط به حقوق بشر، در واقع جهانشمول هستند، اما جهانشمولی آنها مبنای فرهنگی دارد نه متافیزیکی. آنها از لحاظ گستره، جهانشمول هستند نه از لحاظ مبنا. از این رو، بی‌طرفی متافیزیکی مستلزم بی‌طرفی هنجاری نیست. آن روی معرفتی این سکه عام‌گرایانه فرهنگی، مسئله حقیقت در نسبی‌گرایی فرهنگی است. این امر در این ادعای مخرب که ما دیگر نمی‌توانیم دیدگاه یا فرهنگ دیگری را مورد انتقاد قرار دهیم یا این ادعا که همه چیز مجاز است، نهفته نیست؛ بلکه در این تأیید ویتگنشتاینی نهفته است که زنجیره توجیحات ما باید به جایی ختم شود، به یک مجموعه ممکن از ارزش‌ها و باورهای که نمی‌توان بدون حیرت زدگی گفت که حق است یا باطل، درست است یا غلط؛ چراکه اینها همان معیارهای ما برای حقیقت و درستی هستند. با این حال آنها معیار حقیقت و درستی هستند و بدینسان جهانشمول.

منتقدان چنین معرفت‌شناسی عام‌گرایانه فرهنگی در این نقطه معمولاً از اتهام نسبی‌گرایی به اتهام قومیت‌گرایی تغییر جهت می‌دهند. با این اتهام هدف آنها متهم نمودن ضد مبنای‌گرایی به گشودن درب به روی هر نوع رفتار مستبدانه و تنگ‌نظرانه و لذا تشدید تضاد فرهنگی است؛ چراکه به زعم منتقدان، حال هر کس مجاز خواهد بود تا نظر خود را در باره حقوق بنیادین، خوبی‌ها و اقتضائات عدالت بر دیگران تحمیل کند.

اما این نقدِ عدم مطلوبیت سیاسی، از درک تمایز بسیار مهم بین مشروعیت معرفتی و مشروعیت سیاسی و اخلاقی عاجز است. ضد مبنای‌گرایی، مشروعیت معرفتی به توجیحاتِ دورانی، اعطا می‌کند، اما نتیجه این کار این نیست که به هر دیدگاه یا عملی، مشروعیت سیاسی یا اخلاقی ببخشد. اتهام قوم‌گرایی یک نقد اخلاقی و سیاسی است؛ در حالیکه جنبه قوم‌گرایانه ضد مبنای‌گرایی منحصراً معرفت‌شناسانه است.

البته، گفتن اینکه ضد مبنای‌گرایی از لحاظ اخلاقی و سیاسی بی‌طرف است به معنی انکار این مطلب است که ضد مبنای‌گرایی متضمن اصول و اعمال لیبرال دموکراتیک است. اما مسئله‌ای که لازم است برای درک رابطه مطبوع بین ضد مبنای‌گرایی و لیبرالیسم بیان کنیم این نیست که «چرا

یک ضد میناگرا باید به حقوق بشر یا چند فرهنگ‌گرو اهمیت دهد؟»، بلکه این مسئله ساده‌تر است که «چرا باید ضد میناگرایی برای یک جامعه لیبرال و چند فرهنگی مهم باشد؟». گرچه از منظر ضد میناگرایی، هیچ دلیل جامعی وجود ندارد که چرا هر انسانی باید به جای رفتار مستبدانه از اصول و اعمال لیبرال دموکراتیک پیروی کند، اما من معتقدم که دلایل خوبی وجود دارد که باور نمایم تحقق بیشتر پروژه لیبرال، با ترویج آگاهی ضد میناگرایی، تسهیل خواهد شد. اما پیش از پرداختن به مطلوبیت ضد میناگرایی از یک دیدگاه لیبرال، لازم است مختصراً دیدگاه خود را در مورد اقتضات هنجاری لیبرالیسم واقعی بیان دارم.

لیبرالیسم دموکراتیک مشورتی

سنت لیبرال را نمی‌توان تجلی یک پروژه به وضوح تعریف شده‌ای دانست که ویژگی آن مجموعه‌ای دقیق و بی‌چون و چرا از ارزش‌ها، باورها، هنجارها، نهادها و تفسیرها و کاربردهای آنهاست. همیشه در میان حامیان لیبرالیسم بر سر ویژگی‌های تعیین‌کننده پروژه سیاسی و اخلاقی آن، بر سر محتوا و اولویت نسبی ارزش‌های محوری آن یعنی آزادی و برابری و نیز بر سر شکل رویه‌ها و نهادها برای اجرای آنها اختلاف نظر وجود داشته است.

تفسیر خاص من از لیبرالیسم حول محور شناخت کرامت یکسان همه انسان‌ها و حول برداشتی از کرامت انسان است که مبتنی بر صلاحیت مردم در داشتن یک زندگی مستقل می‌باشد. من استقلال شخصی را به معنای منفی آن یعنی فقدان محدودیت‌های خارجی بر آزادی انتخاب و عمل شخص نمی‌دانم؛ بلکه به معنای مثبت آن یعنی تا حدی که به طور معقول ممکن است و تحت اختیار داشتن شرایطی که بر زندگی شخص اثر می‌گذارند، می‌دانم. این درک از استقلال شخصی به عنوان یک حق بنیادین بشری، مستقیماً ما را به اصل دموکراتیک مشورتی مشروعیت سیاسی رهنمون می‌سازد که به موجب آن تنها آن هنجارها و رویه‌هایی را می‌توان از لحاظ سیاسی مشروع دانست که حاصل فرآیند آزادانه و منصفانه تصمیم‌گیری عمومی باشند که شامل تمام کسانی می‌شود که به طور قابل توجه‌ای عواقب عملشان را می‌پذیرند.^{۱۱}

البته مشکلی که چنین برداشت شکلی از تصمیم‌گیری دموکراتیک با آن روبه‌رو می‌باشد این است که برای شروع مشورت در مسائل مربوط به منافع عمومی، مردم ابتدا باید به توافق درباره

شرایط و قواعد مشورت و درباره معیارهای شرایط «آزادانه» و «منصفانه» گفتمان عمومی و نیز درباره حد و مرزهای جمهور (demos) مشروعی که اجازه مشارکت در تصمیم‌گیری را یافته اند، دست یابند. با این وجود، از آنجاکه این مسائل مربوط به منافع عمومی است، می‌باید دقیقاً از طریق همان فرآیندهای دربرگیرنده، آزادانه و منصفانه تأمل جمعی، حل و فصل شود که استقلال همه را تضمین می‌کنند و در عین حال خود موضوع نزاع هستند. البته، به شرط آنکه در چنگال معرفت‌شناسی مبنایگرایانه گرفتار نشویم و قیود و شرایط تصمیم‌گیری دموکراتیک را تابع بررسی‌های فلسفی درباره پیش شرط‌های آزادی، برابری و جامعه‌ای دموکراتیک قرار ندهیم.

اما از یک منظر ضد‌مبنایگرایانه، راه حل مشورت دموکراتیک برای این حرکت قهقراپی بی‌نهایت، مستلزم تغییر جهت از تئوری به عمل است؛ یعنی اذعان به اینکه ما باید از مجموعه‌ای ممکن از اصول و رویه‌هایی که در حال حاضر در آنها فرو رفته‌ایم، شروع کنیم و به گونه‌ای به سوی رویه‌ها و اصول ترقی یافته دموکراسی با راهنمای انحصاری اعتقادات امکانی امان حرکت کنیم. در عین حال، رویه‌هایی که به وسیله آنها تلاش خواهیم کرد بن بست مشروعیت تثبیت دموکراتیک قید و شرط‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک را رفع کنیم، دیر یا زود فردی را مستثنی کرده و مورد مناقشه قرار خواهند گرفت، اگر تا کنون استثناء کننده نبوده و مورد مناقشه قرار نگرفته باشند.

این بررسی ما را به چیزی می‌رساند که من آن را شرط حیاتی یک جامعه لیبرال دموکراتیک واقعی می‌دانم. برای اینکه یک جامعه سیاسی بتواند توجه یکسانی به نظرات همه کسانی بنماید که تحت تأثیر نسبی تصمیمات عمومی هستند و لذا از خطر عدم توجه، عدم تصدیق و عدم تأمین مطالبه مشروع آزادی، مساوات و حقوق بنیادین، اجتناب کند، لازم است خود را آماده بحث عمومی و بازنگری در نتایج مشورت‌های خود و نیز اساسی‌ترین مفروضات خود یعنی قواعد شکلی، شرایط عضویت سیاسی و محتوای حقوق اساسی خود و همچنین اجرای عملی آنها بنماید. از این رو یک جامعه لیبرال دموکراتیک واقعی خود را به عنوان جامعه‌ای خود اندیش، متعهد به پروژه بی‌پایان خلاقیت در پرتو اعتقادات امکانی اعضای خود و متعهد به مناسب‌ترین نهادها و اصول برای احترام به استقلال همه می‌داند.^{۱۲}

با تأمل درباره این شرط خود اندیشی است که می‌توانیم درک کنیم که چگونه اقتضات

مشورتی دموکراتیک واقعی، ضد میناگرایی را به یک معرفت‌شناسی مطلوب، اگر نگوئیم ضروری، تبدیل می‌کند.

ضد میناگرایی و دموکراسی مشورتی

در حقیقت، اصل خود اندیشی را نباید مبتنی بر ضد میناگرایی و لذا راهی برای فائق آمدن بر یک پیامد اجتماعی ناشی از قوه شناخت ناقص انسان دانست؛ بلکه در عوض باید آن را بخش محوری و حیاتی چیزی دانست که ارزش‌های لیبرالی مساوات و آزادی، خود در یک جامعه تحت سلطه کثرت‌گرایی، بدان فرمان می‌دهند. اصل خود اندیشی را باید مبتنی بر اولویتی دانست که در مقایسه با سایر ملاحظات حتی ملاحظات بنیادین به احترام به استقلال فردی اعطا می‌شود. در واقع، حتی اگر بنیادگرایی یک پروژه معقول می‌بود، لازمه جامعه‌ای که تعهد کامل به احترام به استقلال همه اعضایش را دارد، این است که از تصور رویه‌ها و نهادهای خاص خود به عنوان امری ابدی و مصون از بازنگری، اجتناب کند. می‌توان گفت چنین جامعه‌ای اصرار دارد که خود خداوند یا نمایندگانش در فهرست جامع و خود اندیش مکالمه و مشورتی عمومی آزاد و منصف قرار گیرد.

این حرف در نهایت بدین معناست که آگاهی ضد میناگرایانه، تناسب ویژه‌ای با یک فرهنگ لیبرال دارد؛ زیرا با انکار اینکه یک رویه خاص، برتری معرفت‌شناختی مطلق نسبت به سایر رویه‌ها دارد و نیز با یادآوری امکانی بودن باورها و اعمال ما و اینکه به هر اجماعی که می‌رسیم صرفاً یک نقطه اتکاء موقتی است که در معرض تبدیل شدن به وضع موجود مستبدانه است، موانع سر راه پرسش آزادانه از عقاید و نهادهای به دست آمده و موانع سر راه ملاحظه منصفانه همه دیدگاه‌ها را برطرف می‌سازد و لیبرال‌های دموکراتیک را ترغیب می‌کند که باب مخالفت و تجدید نظر در نتایج و رویه‌های مشورتی جمعی را باز نگاه دارد و بدین وسیله تحقق کامل کمال مطلوب احترام برابر به استقلال همه انسان‌ها - از جمله آزادی اشتباه معرفت‌شناختی - را امکان پذیر سازد. در عوض، میناگرایی با این ایده خود که یک دیدگاه خاصی وجود دارد که باید به آن برتری مطلق داده شود چرا که با نظام متافیزیکی اشیا مطابقت دارد، تحقق شرایط آزادانه و منصفانه پرسش و مکالمه، حتی مکالمه در درون خود لیبرالیسم را با خطر مواجه ساخته و به آنچه به ادعای من ارزش محوری یک جامعه لیبرال دموکراسی واقعی است، یعنی گشودگی دائمی به روی مشورتی جمعی،

خیانت می‌کند.^{۱۳}

اولویتی که به استقلال فردی در برابر ملاحظات مبنایی داده می‌شود به شیوه دیگری اشاره دارد که به موجب آن برداشت میناگرایانه هنجارمحوری برای پروژه دموکراسی مشورتی فوق العاده مناسب است. در حقیقت، لیبرال دموکراسی مشورتی با تأیید اینکه یک راه حل دموکراتیک برای تعارضات چندفرهنگی مستلزم جایگزین کردن مکالمه معقول با دو چیز است: هم با مقابله عقلانی با واقعیتی و رای انسانیت و هم با مقابله خشونت آمیز با هم‌نوعانمان، به عنوان ابزاری برای انطباق با تنوع و مدیریت تعارض، همان دیدگاهی را درباره ماهیت تعارض اخلاقی و سیاسی می‌پذیرد که ضد میناگرایی ارائه می‌دهد. در حقیقت، لیبرال دموکراسی مشورتی ما را می‌دارد که به این نکته ضد میناگرایی اذعان کنیم که مسائل ناشی از تکثر و تعارض دیدگاه‌ها و سنت‌ها - که در واقع ناشی از هر نوع تعارض هنجاری است - می‌باید مسائل مربوط به یک نظام ارزیابی دیده شود نه یک نظام شناختی و باید جالب توجه تلقی شوند نه برای قوه شناخت ما برای نگاه کردن به اینکه اشیا واقعاً چگونه هستند و چگونه باید باشند، بلکه برای حساسیت و تعهد اخلاقی و سیاسی ما.

لذا می‌توانیم بگوییم که ضد میناگرایی برای لیبرالیسم سودمند است، نه تنها به خاطر اینکه بازگرداندن منبع برتری هنجاری به رضایت فردی مردم، موانع معرفت شناختی بر سر راه تحقق پروژه لیبرال دموکراسی ضد اقتدارطلب و مساوات طلب را از بین می‌برد؛ بلکه به خاطر اینکه برجسته نمودن ماهیت اختیاری تعارض سیاسی و اخلاقی به ما کمک می‌کند تا در خلق و حفاظت از یک فرهنگ لیبرال که احترام به استقلال همه را ارزش محوری خود می‌داند، احساس مسئولیت کنیم. همچنین به ما کمک می‌کند که بدانیم هیچ راهی برای تضمین محیطی آزاد و برابر برای همه دیدگاه‌ها وجود ندارد مگر با متعهد کردن خودمان به تلاش بی پایان، ایجاد و تقویت نهادهای [ایفای] حق، ارزش‌ها و حساسیت برای ایجاد جامعه‌ای عادل متشکل از اشخاص آزاد و برابر. همین شناخت مرکب ماهیت اختیاری تعارضات هنجاری و مشورتی جمعی خود اندیشانه و فراگیر، به عنوان تنها وسیله قابل قبول برای حل و فصل آنها است که دموکراسی مشورتی ضد میناگرا را قادر می‌سازد تا تنش بین خاص‌گرایی فرهنگی و فردی و جهانشمولی حقوق بشر را فرونشاند.

مطلوبیت لیبرال دموکراسی مشورتی ضد میناگرا

اکنون به بحث اصلی این مقاله باز می‌گردم و نشان می‌دهم که چگونه یک رویکرد مشورتی و غیر شناختی، خواه در یک کشور چندفرهنگی اجرا شود خواه در عرصه بین‌الملل، این امکان را برای ما فراهم می‌سازد که بین آرزوهای عام‌گرایانه حقوق بشر و دموکراسی و خاص‌گرایی فرهنگی، میانجیگری کنیم. به عقیده من این نوع رویکرد می‌تواند به این هدف نائل گردد؛ چرا که ما را قادر می‌سازد که از دو مانع عمده بر سر راه حل مسالمت‌آمیز و معقول تعارض فرهنگی گذر کنیم. در عین حال دو دیدگاه معرفت‌شناختی متضاد وجود دارد که دائماً در حرکت آونگی بین جهان‌گرایی میناگرایانه و نسبی‌گرایی فرهنگی هستند. اشاره من به توسل میناگرایی به برتری ماوراء طبیعی - خواه در شکل اراده خداوند، خواه فطرت انسان‌ها و خواه نیروی عقل - و به توسل نسبی‌گرایی فرهنگی (که به همان میزان ذات‌گراست) به برتری فرهنگی است، برتری قوم که منظور از آن یک کل همگون و ایستا و یک شیء طبیعی است.

لفاظی در مورد ضرورت اخلاقی و سنت فرهنگی دو عامل مهم در پی تشدید تعارضات فرهنگی و نیز بیشتر موارد نقض اصول لیبرال و حقوق بشر بین‌المللی هستند. لفاظی میناگرایانه، در بیشتر رویه‌های امپریالیستی و استبدادی است که تاریخ بشر شاهد آن بوده و همچنان هست، از جمله مواردی که به نام خود‌آزادی و دموکراسی صورت می‌گیرد. لفاظی در مورد نسبی‌گرایی فرهنگی، در بیشتر موارد نقض حقوق بشر است که [افسوس] تحت لوای لیبرالی و چندفرهنگی حق جمعی بر تعیین سرنوشت و بر تنوع فرهنگی صورت می‌گیرد.

رویکرد دموکراسی مشورتی به مشروعیت سیاسی که در تقابل با هر برداشت میناگرایانه از برتری هنجاری است و نیز در تقابل با هر برداشت ذات‌گرایانه از فرهنگ است، با گریختن از بن بست میناگرایی / نسبی‌گرایی، صرفاً آن رویه‌ها و سیاست‌هایی را مشروع تلقی می‌کند که پذیرای اراده مستقل مردمی باشد که پی آمدهای اعمال خود را می‌پذیرند و نه آنهایی که با حقایق نفس‌الامری یا فرهنگی منطبق شده‌اند. این امر به ما کمک خواهد کرد تا از اعتبار معرفت‌شناختی و سیاسی، تلاش برای عقلانی کردن و توجیه اعمال ظالمانه و امپریالیستی یا از طریق لفاظی میناگرایانه در خصوص تعهد اخلاقی و حقیقت جهانشمول یا از راه لفاظی در مورد نسبی‌گرایی فرهنگی در خصوص اصالت و سنت فرهنگی، رهایی یابیم و بنابراین به ما کمک می‌کند تصمیمات

سیاسی و اخلاقی را به عرصه استدلال عمومی بازگردانیم.

بنابراین، یک رویکرد مبتنی بر دموکراسی مشورتی ضد میناگرایانه، کاربرد میناگرایانه و نسبییت گرایانه فرهنگیِ گفتمان‌های لیبرالی حقوق بشر جهانشمول و حق تعیین سرنوشت فرهنگی را از اعتبار معرفت‌شناختی تهی می‌سازد و نیز احترام به استقلال فردی را ما فوق ملاحظات معرفت‌شناختی و متافیزیکی قرار می‌دهد و با این دو کار، تا حد زیادی کمک می‌کند مسائل مهم تأثیرگذار بر زندگی مردم از جمله تفسیر و اجرای حقوق بشر و اصول دمکراتیک به عرصه مواجهه و مشورت عمومی آزاد و فراخ بازگردد و از دستان محروم‌کننده خدا، طبیعت، عقل، فرهنگ یا در واقع، گروه‌های ذینفع پنهان شده در ورای اینها، دور سازد. بنابراین، چنین رویکردی هم کمک می‌کند که شرایط مناسب برای تحقق کامل‌تر پروژه لیبرال دموکراسی یعنی فضای آزاد و فراخ برای جامعه مدنی مشورتی و حوزه عمومی آزاد و پرشور در تمامی سطوح سازمان انسانی فراهم گردد و هم کمک می‌کند تا اعتماد مردم به اخلاق و سیاست حقوق بشر و چندفرهنگ‌گرویی بازسازی و جلب شود.

به ویژه، این رویکرد ما را قادر می‌سازد اصول ارزشمند بیان شده در معاهدات و میثاق‌های بین‌المللی حقوق بشر و نیز در قوانین اساسی لیبرال دموکراسی را از گزند آن نوع بی‌اعتباری‌ای حفظ کنیم که از سوی افرادی برای این اصول به ارمغان آورده می‌شود که به منظور تعقیب منافع گروه‌های ذینفع و سیاست‌های توسعه طلبانه به این اصول تمسک می‌جویند و نیز از سوی کسانی که تمایلی به وفاداری به این اصول ندارند اما به طور راهبردی از آنها برای توجیه اعمال غیرلیبرالی بهره می‌جویند، این انتقادی است که تنها از لیبرالیسم ریاکار یا بنیادگرایی لیبرالی صورت می‌گیرد؛ یعنی انتقادی که از زبان سامی الدیب^{۱۴} چنین بیان شده است: «حقوق بشر به عنوان یک ابزار سیاسی به کار می‌رود و نه هرگز به عنوان تضمینی برای احترام به حقوق بشر».^{۱۵}

نکته‌ای که تمایل دارم مطرح کنم، بارتولومئو کنتی^{۱۶} به خوبی بیان کرده است، آنجا که اظهار می‌دارد: «بعید است که جهانشمولی حقوق بشر بتواند قدرت [اخلاقی] خود را در میان فرهنگ‌های جهان سوم [در واقع هر فرهنگی] نشان دهد، مادامی که این فرهنگ‌ها، جزئی لاینفک از یک استراتژی کنترل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب باقی بمانند؛ همچنان به عنوان بهانه‌ای برای مداخله کردن در امور سایر کشورها به کار خواهند رفت».^{۱۷}

چنانچه از یک سو، رد و انکار ذات‌گرایی عام‌نگر و فرهنگی ما را در انجام هرگونه تلاشی برای مداخله در استقلال افراد و جوامعی که در آنها اقدامی در ارتباط با احترام جهانشمول به استقلال افراد صورت نگرفته است محتاط می‌سازد. از سوی دیگر، رد اتهام نسبیّت‌گرایی افراطی از سوی ما، ما را به این فهم می‌رساند که هیچ دلیل اصولی وجود ندارد که مانع از مداخله پیروان لیبرال دموکراسی در امور داخلی یک دولت یا جامعه ستمگر شود، حتی اگر معیارهای مشروعیت اخلاقی و سیاسی مورد تمسک آنها برای توجیه مداخله خود از روشی غیردوری قابل توجیه نباشد. در حقیقت ما باید تأکید کنیم که اذعان به خصلت معرفت‌شناختی و قوم‌گرایانه مقدس‌ترین اعتقادات اخلاقی ما، آنها را از گزند هنجاری خود باز نمی‌دارد، همچنین ما را نیز از دفاع عقلانی در برابر آنچه به زعم ما خطری برای با ارزش‌ترین اصول و اعمال ماست باز نمی‌دارد، چه رسد به امکان توسل به فشار شدید [مترجم].

مسلماً هیچ نقشه یا طرح اصلی وجود ندارد که از آن بتوان سیاست‌هایی عینی بدست آورد که پیروان لیبرال دموکراسی مشورتی آن‌را تأیید کرده و بر اساس آن با دولت‌ها، جوامع و افراد غیرلیبرال برخورد کنند؛ درست به همین ترتیب هیچ نقشه یا طرح اصلی برای تحقق عینی پروژه لیبرال دموکراسی به طور کلی وجود ندارد. اقدامات کافی باید مورد به مورد، با زور یا با مصالحه انجام بگیرند و درعین حال مسئله عملی و مفید بودن و نیز مسائل مربوط به عدالت باید مد نظر قرار گیرد. لکن اصل بنیادینی که باید پیروان دموکراسی مشورتی را راهنمایی کند، البته باید اصل اولویت دادن به رویه‌های آزاد، منصفانه، فراگیر، خوداندیشانه و استدلالی حل تعارضات و تصمیم‌گیری جمعی باشد نه رویه‌های خشونت‌آمیز، منحرف، محروم‌کننده و جزم‌اندیشانه. می‌توان از این تعهد مبتنی بر دموکراسی مشورتی یک نتیجه گرفت و آن تعهد بیشتر به توسل به زور تنها بر اساس ارزیابی جمعی شفاف از ادعای ارتکاب نقض حقوق بشر و نیز از تأثیرات اجتماعی کامل برای یک مداخله نظامی نهایی است؛ مداخله‌ای که ارزش شایسته را به صدای همه بخش‌های جامعه که به طور مستقیم دارای نفع هستند و نیز به همه جوامع دیگر که تحت تأثیر قرار خواهند گرفت بدهد و بیشترین دغدغه را برای توسل به حق تعیین سرنوشت واقعی را داشته باشد. بنابراین، این اصول راهنما، به رغم کلی بودن، ما را قادر می‌سازد دریابیم که رویکرد مبتنی

بر دموکراسی مشورتی ضد میناگرا به تعارض چند فرهنگی درون دولت‌ها و بین دولت‌ها چگونه بر محور تعهد به توانمندسازی افراد و جوامع از طریق تقویت یک جامعه مدنی مستقل در همه سطوح سازمان انسانی و لذا بر محور تعهد به تابع قرار دادن اجرای استانداردهای حقوق بشر بین الملل بر پذیرش آزادانه و تفسیر مستقلانه جوامع مختلف - تا آنجا که این امر با استقلال برابر سایر افراد و جوامع سازگار باشد - می‌چرخد. دقیقاً با ماکول کردن قضاوت نهایی درباره گزینه‌های سیاستی به نتیجه بحث آزادانه و منصفانه و همچنین خوداندیشی در میان همه بخش‌های جامعه مربوط و با تقویت یک جامعه مدنی تنومند و بی‌قید و شرط در همه سطوح حکمرانی انسانی است که ما می‌توانیم جهانشمولی را با تنوع سازگار نماییم و بدین ترتیب راهی چند فرهنگ‌گرایانه را به سوی دموکراسی جهان وطنی باز نماییم.

نتیجه‌گیری

من برای نشان دادن امکان عملی و مطلوبیت یک دیدگاه سیاسی و اخلاقی که یک برداشت ضد میناگرایانه از هنجارمحوری را با یک قرائت دموکراتیک مشورتی از لیبرالیسم ترکیب می‌کند و بر اصل رویه‌های فراگیر و خود اندیشانه مشورتی جمعی متمرکز است، اقامه دلیل نمودم. در مورد مسئله امکان عملی، نشان داده‌ام که چگونه ضد میناگرایی مستلزم نسبی‌گرایی مخرب یا قومیت‌گرایی شرورانه نیست. اقامه دلیل به نفع مطلوبیت لیبرالیسم ضد میناگرا ما را به این درک رسانده است که چگونه چنین رویکردی می‌تواند مناسب‌ترین راه برای حل و فصل تعارضات فرهنگی بر اساس احترام و توجه برابر به استقلال همگان را نشان دهد. به خصوص، رویکردی ضد میناگرا و مشورتی به لیبرال دموکراسی می‌تواند به ما کمک کند تا تنش بین مطالبات هنجاری متضاد را از این طریق کاهش دهیم که توسلات به قوانین اخلاقی و سنت فرهنگی را که غالباً در تشدید تعارضات فرهنگی سهیم بوده‌اند، از برتری سیاسی و معرفت شناختی محروم سازیم. همچنین ما را در تصمیم‌گیری در مورد این مسئله راهنمایی می‌کند که از میان رویه‌های اجتماعی متضاد، کدام یک را باید کنار گذاشت و کدام یک را باید از طریق احترام گذاشتن به استقلال فردی - تا آنجا که عملاً ممکن باشد - در سطحی بالاتر از هر دغدغه دیگر و گسترش آن دسته از رویه‌ها و محیط‌های نهادینی که بستر لازم را برای اعمال حق حاکم بودن مردم بر زندگی خود

فراهم می‌سازد، ارجحیت داد. یعنی می‌تواند به ما کمک نماید که به گفته سوزان مولر آکین^{۱۸} به «شکلی از چندفرهنگ‌گرایی» دست یابیم «که حق مسئله نابرابری بین گروهی [و درون گروهی] را ادا می‌کند. به عبارت دیگر، یک نوع چندفرهنگ‌گرایی که به طور مؤثر همه اشخاص را از لحاظ اخلاقی، یکسان تلقی می‌کند».^{۱۹}

لیبرال دموکراسی مشورتی ضد میناگرایی می‌تواند نقشی حیاتی در بازگرداندن اعتماد مردم به اصول اخلاقی و سیاسی حقوق بشر و چند فرهنگ‌گرایی و تقویت پایداری آنها به این امور را ایفا کند و این کار را از طریق رها ساختن آنها از بدنامی‌ای انجام می‌دهد که به واسطه استفاده فریبکارانه از لفاظی درباره ضرورت اخلاقی و سنت فرهنگی برای توجیه سیاست‌های امپریالیستی و رژیم‌های سرکوبگر به دام آن افتاده‌اند. لیبرال دموکراسی مشورتی ضد میناگرایی می‌تواند این کار را از طریق بازگرداندن مسائل حیاتی مؤثر بر زندگی مردم - از جمله تفسیر و اجرای حقوق بشر - به صحنه مواجهه و مشورت عمومی آزادانه و همگانی و از طریق توانمند ساختن و تقویت جامعه مدنی از حالت محلی به حالت جهانی انجام دهد. در واقع همانگونه که آن فیلیپس^{۲۰} با نگاه از آن سوی سکه دموکراسی مشورتی ضد میناگرایی چنین اظهار نموده است: «ما همیشه به حداکثر گفت‌وگوی ممکن نیاز داریم تا با جهانشمولی‌های کاذبی که رویه بسیار لجوجانه‌ای در گذشته داشته‌اند و نیز با «جایگزین‌گرایی» که به گروه‌های خاصی اجازه داده است خود را سخنگوی دیگران معرفی کنند، مقابله نماییم».^{۲۱}

دموکراسی مشورتی ضد میناگرایی قطعاً تعارضات فرهنگی و سیاسی را فرو نخواهد نشاند، به ویژه از آن رو که تعارضات بر سر این مسئله که شرایط ضروری برای اعمال یک زندگی مستقل و اینکه استقلال چه کسی باید در اولویت قرار گیرد، مجدداً ظهور خواهد کرد. با این وجود به گمان بنده، این نوع دموکراسی نمایانگر عالی‌ترین امید ما برای مدنی ساختن آنها، یعنی برای جایگزین نمودن گفت‌وگوی مسالمت‌آمیز و ثمر بخش درباره اختلافات به جای مواجهه خشونت‌آمیز و گنگ است و لذا بیانگر عالی‌ترین امید ما برای آغاز ایجاد زمینه مشترک برای بحث‌های بین فرهنگی و برای شهروندی جهان وطنی است.

1. Charles Sanders Pierce
2. William James
3. John Dewey
4. Ludwig Wittgenstein
5. Donald Davidson
6. Richard Rorty
7. Hilary Putnam
8. Richard Bernstein

۹. برای مثال بنگرید به:

Davidson: *Inquires into Truth and Interpretation* (Oxford: Clarendon, 1984); R. Rorty: *Objectivity, Relativism and Truth* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991); H. Putnam: *Realism with a Human Face* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990); R. Bernstein: *Beyond Objectivism and Relativism* (Oxford: Blackwell, 1983).

10. T. Nagel: *The View from Nowhere*. (New York: Oxford University Press, 1986)

۱۱. مایلم بی درنگ روشن سازم که این اصل، همانطور که هابرماس (Habermas) و آپل (Apel) معتقدند، مبتنی بر یک استدلال ماوراء طبیعی ناشی از پیش فرض‌های عمل‌گرایانه و استدلال عقلانی نیست؛ بلکه متکی به این حکم بنیادین، قوم‌گرایانه و اخلاقی است که هر کس می‌بایست حق مشارکت یکسان در شکل‌دهی تصمیمات جمعی مؤثر بر زندگی خود را داشته باشد. به طور خلاصه می‌توان گفت که مشکل هر توجیه ماوراء طبیعی همانند توجیه هابرماس و آپل این است که به نحوی اجتناب‌ناپذیر مستلزم دور است و تنها وقتی کارگر می‌افتاد که می‌توانست نشان دهد یک کنش ارتباطی، یک پیش فرض جهانشمول و اجتناب‌ناپذیر برای هر نوع کنشی است که درگیر آن هستیم؛ یعنی نشان دهد که هر کاری که ما انجام می‌دهیم، همیشه از قبل، درگیر مفاهیم دو جانبه هستیم که هدایت آن را اصل دموکراتیک مشورتی به عهده دارد. (قاعده گفت‌وگو هابرماس). اگر بتوانیم به جای کنش ارتباطی به‌اشکال دیگری از رفتار اجتماعی متوسل شویم، چنانکه به عنوان مثال هابرماس امکان چرخش به سمت رفتار استراتژیک را می‌پذیرد، آنگاه صرف نظر از اینکه اصول اخلاق دموکراتیک و تکثرگرایی گفت‌وگو، چقدر در چنین رویه‌های ارتباطی ملکه شده‌اند، هیچ تحلیلی از ساختارها و پیش فرض‌های عمل‌گرایانه آنها نمی‌تواند به ما نشان دهد که با تهدید به تعارض کنشی باید التزام به پایبندی خود به اصول اخلاقی لیبرالیسم دموکراتیک مشورتی را بپذیریم. از نظر طرفداران دموکراسی مشورتی ضد مبنایگرا، غیر لیبرال‌ها نسبت به حق استقلال مردم مرتکب خطا می‌شوند، نه نسبت به خرد.

۱۲. آمی گوتمن (Amy Gutmann) و دانیل تامپسون (Daniel Thompson) برداشت مشابهی از دموکراسی مشورتی را در کتاب *Democracy and Disagreement* (Cambridge, Mass. and London: Harvard University Press, 1996) ارائه می‌دهند. همچنین ر.ک:

Seyla Benhabib: 'Toward a Deliberative Model of Democratic Legitimacy', in *Democracy and Difference*, S. Benhabib ed. (Princeton: Princeton University Press, 1996); Joshua Cohen: 'Procedure and Substance in Deliberative Democracy', in *Democracy and Difference*; Iris Marion Young: 'Communication and the Other: Beyond Deliberative Democracy', in *Democracy and Difference*.

سیلا بن حبیب اخیراً با شرح و بسط مفهوم «بازگویی‌های دموکراتیک» بار دیگر متذکر شده است که باز نگاه داشتن بحث‌های عمومی در خصوص قید و شرط‌های عضویت دموکراتیک، برای دموکراسی حائز اهمیت است. ر.ک:

The Rights of Others (Cambridge: Cambridge University Press: 2004)

در ضمن، از نظر لیبرال دموکراسی، محوریت خود اندیشی مستلزم این است که بحث بر سر ارزش‌های راهنما و سرمایه‌های نهادی یک جامعه لیبرال و نیز بحث بر سر خود معیار شرایط «آزاد» و «برابر» مشورتی جمعی و معیار عضویت دموکراتیک، باید به مثابه بخشی حیاتی از خود سنت لیبرال دموکراسی در نظر گرفته شود.

۱۳. مطمئناً، حتی رویه‌ها و اصول عینی لیبرال دموکراسی که احتمالاً مورد تأیید ضد میناگرایان است - صرف نظر از اینکه تا چه حد به آرمان دموکراسی شورایی نزدیک باشند - همواره درجه‌ای از محافظه کاری و انحصار طلبی را بروز می‌دهد. اما با این وجود، آگاهی ضد میناگرایانه - برعکس آگاهی میناگرایانه - در مقابل اصلاحات ممکن برای مجموعه خاص اصول و رویه‌های تأیید شده لیبرالی، امری پیشینی نخواهد بود، حتی اگر احتمالاً نتواند آنها را تضمین نموده یا آسان‌تر کند.

14. Sami Aldeeb

15. A.S.S.A.Aldeeb: '*Dialogue conflictuel sur les droits de l'homme entre Occident et Islam*', in *Islamochristiana* n.17, pp.58-59.

16. Bartolomeo Conti

17. B.Conti: '*Universality of Rights Tested by Cultures: Islam and Arab Declarations on Human Rights*', in *Mediterranean Journal of Human Rights*, Vol.6 p.182.

18. Susan Moller Okin

19. S.M.Okin: *Is Multiculturalism Bad for Women?* (Princeton: Princeton University Press, 1999), p.131.

20. Anne Phillips.

21. A.Phillips: 'Multiculturalism, Universalism and the Claims of Democracy'. *Democracy, Governance and Human Rights Programme Paper number 7*. (United Nations Research Institute for Social Development, 2001).

<http://www.unrisd.org/unrisd/website/document.nsf/0/62A0530438570AB3C1256BF30051CC19?Open+Document>

منابع:

A.Phillips: 'Multiculturalism, *Universalism and the Claims of Democracy*'. *Democracy, Governance and Human Rights Programmer*, P.7.

A.S.S.A.Aldeeb: '*Dialogue conflictuel sur les droits de l'homme entre Occident et Islam*' in *Islamochristiana* n.17, pp.58-59.

B.Conti: '*Universality of Rights Tested by Cultures: Islam and Arab Declarations on Human Rights*' in *Mediterranean Journal of Human Rights*, Vol.6, p.182.

D. Davidson: *Inquires into Truth and Interpretation*, Oxford: Clarendon, 1984.

-
- H. Putnam: *Realism with a Human Face*, Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1990.
- R. Bernstein: *Beyond Objectivism and Relativism*, Oxford: Blackwell, 1983.
- R. Rorty: *Objectivity, Relativism and Truth*, Cambridge: Cambridge University Press, 1991.
- S.M.Okin: *Is Multiculturalism Bad for Women?* ,Princeton: Princeton University Press, 1999, p.131.
- T. Nagel: *The View from Nowhere*, New York: Oxford University Press, 1986.